



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

توبه سفر گیرد با پای لنگ  
صبر فرو افتد در چاه تنگ

جز من و ساقی بنماید کسی  
چون کند آن چنگ ترنگاترنگ<sup>(۱)</sup>

عقل چو این دید، برون جست و رفت  
با دل دیوانه که کردهست جنگ؟

صدر خرابات کسی را بود  
کورهد از صدر و ز نام و ز ننگ

هر که ز اندیشه دلارام ساخت  
کشتی برساخت ز پشت نهنگ

وانکه در اندیشه یک جو زر است  
او خر پالان بود و پالهنگ<sup>(۲)</sup>

یار منی، زود فرو چه ز خر  
خر بفروش و برهان بی درنگ

کون خری، دنپ خری گیر و رو  
رو که کلیدی نبود در مدنگ<sup>(۳)</sup>

راز مگو پیش خران، ای مسیح  
باده ستان از کف ساقی شنگ

(۱) ترنگاترنگ: آواز چله کمان و تارهای ساز

(۲) پالهنگ: افسار، کمند

(۳) مدنگ: قفل، چوب پس در

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

توبه سفر گیرد با پای لنگ  
صبر فرو افتد در چاه تنگ

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

بده یک جام، ای پیرِ خرابات<sup>(۴)</sup>  
مگو فردا، که فی التَّأخیرِ آفات<sup>(۵)</sup>

(۴) پیرِ خرابات: راهنمای مسیر معنوی  
(۵) فی التَّأخیرِ آفات: در تأخیر زیانهاست (مثل)

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند  
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

که<sup>(۶)</sup> نیم، کوهم ز جلم<sup>(۷)</sup> و صبر و داد  
کوه را کی در زُبايد تُندباد؟

آنکه از بادی رُود از جا خسی است  
ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز  
بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست  
ور شوم چون گاه، بادم بادِ اوست

(۶) کَه: مخففِ گاه  
(۷) جلم: فضاگشایی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد  
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقلِ کَلی، ایمن از ریبُ المُنون<sup>(۸)</sup>

(۸) ریبُ المُنون: حوادث ناگوار

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶**

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت  
تورا کُند به عنایت از آن سپس سپری

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱**

عشق، از اوّل چرا خونی بُود؟  
تا گریزد آنکه بیرونی بُود

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶**

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش

**مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰**

حکم حق گسترد بهر ما بساط<sup>(۹)</sup>  
که: بگویند از طریق انبساط

(۹) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷**

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات پنهان‌ایم

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷**

فکر، آن باشد که بگشاید رهی  
راه، آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بُود  
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹**

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا<sup>(۱۰)</sup>

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار<sup>(۱۱)</sup>  
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۰) اِنْقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.  
(۱۱) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند  
گوید او: مَعذُورُ بُوَدِمُ مِنْ زِ خَوْدِ

گویدش لیکن سبب ای زشتکار  
از تو بُد در رفتن آن اختیار

بیخودی نامد به خود، توش خواندی  
اختیارت خود نشد، توش راندی

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو  
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا<sup>(۱۲)</sup>

(۱۲) اَنْصِتُوا: خاموش باشید

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قَلاووز<sup>(۱۳)</sup> بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُوَ اِی خُوشِ سِرْشَتِ

(۱۳) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

### حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی<sup>(۱۴)</sup> بی‌شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پایِ جَبْرِ

هر که جبر آورد، خود رنجور<sup>(۱۵)</sup> کرد  
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(۱۴) کاهلی: تنبلی

(۱۵) رنجور: بیمار

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

لفظِ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد  
وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

این، مَعِیَّت<sup>(۱۶)</sup> با حق است و جبر نیست  
این تجلّی<sup>(۱۷)</sup> مه است، این ابر نیست

(۱۶) مَعِیَّت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.

(۱۷) تجلّی: تابش، روشنی

### قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...»

«... و هر جا که باشید همراه شماست...»

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت  
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند  
هم قضا جانِ دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راهت زند  
بر فرازِ چرخ، خرگاهت<sup>(۱۸)</sup> زند

(۱۸) خرگاه: خیمه بزرگ

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت روز نَفَّخْتُ بپذیر  
کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱**

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶**

از قَرین<sup>(۱۹)</sup> بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

(۱۹) قَرین: همنشین

---

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳**

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش  
زان وسیلت، بحر دُور اندازدش

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶**

کارِ من بی‌علت است و مُستقیم  
هست تقدیرم نه علت، ای سَقیم<sup>(۲۰)</sup>

عادتِ خود را بگردانم به وقت  
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(۲۰) سَقیم: بیمار

---

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱**

آینه‌ هستی چه باشد؟ نیستی  
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴**

نیستی و نقص، هرجایی که خاست  
آینه‌ خوبیِ جمله‌ پیشه‌هاست

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰**

کارگاهِ صنَعِ حق چون نیستی است  
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲**

اُنْکُرُوا اللّٰهَ کَارِ هَر اَوِیَاش نِیَسْت  
اِرْجِعِی بَر پَای هَر قَلَّاش (۲۱) نِیَسْت

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش  
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(۲۱) قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶**

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟  
ناامیدی مسّ و، اِکسیرش (۲۲) نظر

ناامیدی‌ها به پیش او نهید  
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(۲۲) اِکسیر: کیمیا

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰**

عمرِ بی توبه، همه جان کندن است  
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹**

هر خیالی را خیالی می‌خورد  
فکر آن، فکرِ دگر را می‌چرد

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶**

چون تهی گشت و، وجود او نماند  
بازِ جانش را خدا در پیش خواند

چون شکست آن کشتی او بی‌مُراد  
در کنارِ رحمتِ دریا فتاد

جان به حق پیوست چون بیهوش شد  
موجِ رحمت آن زمان در جوش شد

چونکه جانش وارهد از ننگ تن  
رفت شادان پیش اصلِ خویشتن

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۷

باز، رحمت پوستین دوزیم<sup>(۲۳)</sup> کرد  
توبه شیرین چو جان روزیم کرد

هر چه کردم، جمله ناکرده گرفت  
طاعتِ ناکرده آورده گرفت

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد  
همچو بخت و دولتَم دلشاد کرد

نام من در نامه پاکان نوشت  
دورخی بودم ببخشیدم بهشت

آه کردم، چون رَسَن<sup>(۲۴)</sup> شد آه من  
گشت آویزان رَسَن در چاه من

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم  
شاد و زَفْت<sup>(۲۵)</sup> و فَرِبِه و گُلگُون شدم

در بُن چاهی همی بودم زبون  
در همه عالم نمی گنجم کنون

آفرینها بر تو بادا ای خدا  
ناگهان کردی مرا از غم جدا

گر سَرِ هر موی من یابد زبان  
شکرهای تو نیاید در بیان

(۲۳) پوستین دوزی: وصله زدن بر پوستین، در اینجا به معنی اغماض و چشم پوشی از گناه

(۲۴) رَسَن: ریسمان، طناب

(۲۵) زَفْت: بزرگ، ستبر

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سببها دیده‌یی  
در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی<sup>(۲۶)</sup>



با سببها از مُسَبِّ غافل  
سوی این روپوشها زان مایلی

چون سببها رفت، بر سر میزنی  
رَبَّنَا و رَبَّنَا می‌کنی

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب  
چون ز صُنْعِمْ (۲۷) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه  
ننگرم سوی سبب و آن دَمَدَمَه (۲۸)

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۲۹)، کار توست  
ای تو اندر تویه و میثاق، سُسْت

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پُرْسْت، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بَدَت، بَدْهَم عطا  
از کَرَم، این دم چو می‌خوانی مرا

(۲۶) چفسیدمی: چسبیده‌ای

(۲۷) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

(۲۸) دَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

(۲۹) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه

که از آن نهی شده اند، باز گردند.

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲

کاین طلب‌کاری، مُبارک جُنِیشی‌ست  
این طلب در راه حق، مانع‌کُشی‌ست

این طلب، مفتاحِ مطلوباتِ توست  
این سپاه و نصرتِ رایاتِ (۳۰) توست

این طلب همچون خروسی در صَباح (۳۱)  
می‌زند نعره که: می‌آید صَباح

گرچه اَلْت نیستت تو می‌طلب  
نیست اَلْت حاجت، اندر راهِ رَب

هر که را بینی طلبکار ای پسر  
یارِ او شو، پیش او انداز سر

کز جوارِ (۳۱) طالبان، طالب شوی  
وز ظلالِ (۳۲) غالبان، غالب شوی

گر یکی موری سلیمانی بْجُست  
منگر اندر جُستنِ او سُسْت سُسْت

هرچه داری تو، ز مال و پیشه‌ای  
نه طلب بود اوّل و اندیشه‌ای؟

(۳۰) ربایات: جمع رایّه، پرچم  
(۳۱) صیاح: بانگ کردن، آواز دادن  
(۳۲) جوار: همسایگی  
(۳۳) ظلال: سایه  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حَزَمی کَس نَجَسْت  
حَزَم را خود، صبر آمد پا و دست

حَزَم کن از خورد، کین زهرین‌گیاست  
حَزَم کردن زور و نور انبیاست

گاه باشد کو به هر بادی جَهْد  
کوه کی مر باد را وزنی نَهْد؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین (۳۴) بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

(۳۴) قَرین: همنشین  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را  
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

ره نمایم، مهرهت باشم رفیق  
من قلاووزم در این راه دقیق

نی قلاوزست و، نی زه داند او  
یوسفا کم رو سوی آن گرگخو

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم، آن باشد که نفریبد تو را  
چرب و نوش و دام‌های این سرا

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست  
زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست

### مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۵۳۱

امروز خوش است هر که او جان دارد  
رو بر کف پای میرِ خوبان دارد

چون بلبلِ مست داغِ هجران دارد  
مسکن شب و روز در گلستان دارد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

جمع باشید ای حریفان، زانکه وقتِ خواب نیست  
هر حریفی کاو بخُسد، والله از اصحاب نیست

روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند  
هر که او گردان و نالان شیوه دولاب<sup>(۳۵)</sup> نیست

ای بچسته کام دل اندر جهان آب و گل  
می‌دوانی سوی آن جو، گاندر آن جو آب نیست

### قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۹

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ  
يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا ...»

«اعمال کافران چون سرابی است در بیابانی.  
تشنه، آبش ندارد و چون بدان نزدیک شود هیچ نیابد...»

(۳۵) دلاب: چرخ چاه، چرخ که با آن جهت آبیاری کردن زراعت از چاه آب کشند.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸

بر زند از جانِ کامل معجزات  
بر ضمیر جان طالب چون حیات

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

ز آسمانِ دل برآ، ماها و شب را روز کن  
تا نگوید شب‌روی کامشب شبِ مهتاب نیست

بی خبر بادا دل من از مکان و کان او  
گر دلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب (۳۶) نیست

(۳۶) سیماب: جیوه

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

عقل چو این دید، برون جست و رفت  
با دل دیوانه که کرده‌ست جنگ؟

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

تا عشق کنار خویش بگشاد  
اندیشه گریخت بر کناره

چون صبر بدید آن هزیمت<sup>(۳۷)</sup>  
او نیز بجست یکسواره

شد صبر و خرد بماند سودا  
می‌گرید و می‌کند خَراره<sup>(۳۸)</sup>

(۳۷) هزیمت: فرار  
(۳۸) خَراره: سرود و تصنیف خواندن، گرمی و علاقه نشان دادن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

یارِ منی، زود فرو چه ز خر  
خر بفروش و پَرهان بی‌درنگ

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار<sup>(۳۹)</sup> و بتاز  
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان  
این امانت واگزار و وارهان

(۳۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

کونِ خری، دنپِ خری گیر و رو  
رو که کلیدی نُبود در مدنگ

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

آن لب که بُود کونِ خری<sup>(۴۰)</sup> بوسه گه او  
کی یابد آن لب، شکرِ بوس مسیحا؟

(۴۰) کونِ خر: کنایه از احمق و ابله، سخنان و هیجانات من زهنی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

راز مگو پیشِ خران، ای مسیح  
باده ستان از کفِ ساقی شنگ

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶**

تا کنی مر غیر را حَبِر (۴۱) و سَنی (۴۲)  
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(۴۱) حَبِر: دانشمند، دانا  
(۴۲) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

**مولوی، دیوان شمس، ترجیعات ۲۵**

این ره چنین دراز به یکدم میسرسست  
این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۸۱**

یک زمان کار است بگزار (۴۳) و بتاز  
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان  
این امانت واگزار و وارهان

(۴۳) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳**

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست  
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۶**

ای جان، اگر رضای تو غم خوردن دل است  
صد دل به غم سپارم بهر رضای تو

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۶**

چون رضای دل تو در غم ماست  
یک چه باشد؟ هزار بایستی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟  
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ (۴۴) تیه  
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه (۴۵)

می‌روی هر روز تا شب هرّوله  
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

(۴۴) حرّ: گرما، حرارت  
(۴۵) سَفیه: نادان، بی‌خرد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبرِ کیمیایی  
که هر چتِ حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جَنّت گُشاید  
چو تو راضی شوی درِ اِبْتِلائی (۴۶)

(۴۶) اِبْتِلا: آزمون، امتحان، بلا

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفلِ زَفَنَسْت (۴۷) و، گشاینده خدا  
دست در تسلیم زن و اندر رضا

(۴۷) زَفَنَسْت: ستبر، بزرگ

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱

باز آفتابِ دولت بر آسمان برآمد (۴۸)  
باز آرزویِ جانها از راهِ جان درآمد

باز از رضایِ رضوانِ درهایِ خُلد (۴۹) وا شد  
هر روح تا به گردن در حوضِ کوثر آمد

باز آن شهی درآمد کاو قبله شهانست  
باز آن مهی برآمد کز ماه برتر آمد

(۴۸) برآمد: طلوع کرد  
(۴۹) خُلد: جاودانگی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

باز فرمود او که اندر هر قضا  
مر مسلمان را رضا باید، رضا

#### حدیث

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي  
وَلَمْ يَبْصِرْ عَلَيَّ بَلَاءِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ.»

«خدای متعال فرمود: «هر که به قضای من، رضا ندهد  
و بر بلای من نشکبید، باید خدایی جز من بجوید.»»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۶

از تو زدن تیغ تیز، وز دل و جان صد رضا  
یک سخنم (۵۰) چون قضا، نی اگر، نی مگر (۵۱)

گر بگشی ذوالفقار (۵۲)، ثابتم و پایدار  
نی بگریزم چو باد، نی بمرم (۵۳) چون شرر

(۵۰) یک سخنم: بر سر گفته خود می ایستم، یک کلام.  
(۵۱) نی اگر، نی مگر: سست و مردد نیستم، قاطع  
(۵۲) ذوالفقار: مطلقاً شمشیر  
(۵۳) مُردن: خاموش شدن

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی تانی رضا ره ای عیار  
گر خدا رنجت دهد بی اختیار

که بلای دوست تطهیر شماست  
علم او بالای تدبیر شماست



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟  
تا هر که مُخَنَّث<sup>(۵۴)</sup> بُودِ آنش پَرَمَانَد

(۵۴) مُخَنَّث: ترسو

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶

چون قضای حق، رضای بنده شد  
حکم او را بنده خواهد شد

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست  
زآنکه هر طالب به مطلوبی سزاست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبرِ کیمیایی  
که هر چتِ حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید  
چو تو راضی شوی در ایتلایی<sup>(۵۵)</sup>

رسولِ غم اگر آید بر تو  
کنارش گیر<sup>(۵۶)</sup> همچون آشنایی

جفایی کز بر معشوق آید  
نثارش کن به شادی مرحبایی

(۵۵) ایتلا: آزمایش، امتحان، بلا  
(۵۶) کنارگرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیف<sup>(۵۷)</sup> نو آید دوان

هین مگو کین مانند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پَرَد در عَدَم

هرچه آید از جهان غیب‌وش  
در دلت ضیفست، او را دار خُوش

(۵۷) ضیف: مهمان

-----  
مجموع لغات:

- (۱) ترنگ‌ترنگ: آواز چله کمان و تارهای ساز
- (۲) پالهنک: افسار، کمند
- (۳) مدنگ: قفل، چوب پس در
- (۴) پیر خرابات: راهنمای مسیر معنوی
- (۵) فی التأخیر آفات: در تأخیر زیانهاست (مثل)
- (۶) كه: مخفف گاه
- (۷) جلم: فضاگشایی
- (۸) ریب المنون: حوادث ناگوار
- (۹) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره
- (۱۰) اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
- (۱۱) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه
- (۱۲) انصتوا: خاموش باشید
- (۱۳) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۱۴) کاهلی: تنبلی
- (۱۵) رنجور: بیمار
- (۱۶) معیت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.
- (۱۷) تجلی: تابش، روشنی
- (۱۸) خرگاه: خیمه بزرگ
- (۱۹) قرین: همنشین
- (۲۰) سقیم: بیمار
- (۲۱) قلاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس
- (۲۲) اکسیر: کیمیا
- (۲۳) پوستین دوزی: وصله زدن بر پوستین، در اینجا به معنی اغماض و چشم‌پوشی از گناه
- (۲۴) رسن: ریسمان، طناب
- (۲۵) رقت: بزرگ، ستبر
- (۲۶) چفسیده‌یی: چسبیده‌ای
- (۲۷) صنغ: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
- (۲۸) دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
- (۲۹) رُدوا لَعادوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.
- (۳۰) رایات: جمع رایه، پرچم
- (۳۱) صیاح: بانگ کردن، آواز دادن
- (۳۲) چوار: همسایگی
- (۳۳) ظلال: سایه
- (۳۴) قرین: همنشین
- (۳۵) دولاب: چرخ چاه، چرخه که با آن جهت آبیاری کردن زراعت از چاه آب کشند.
- (۳۶) سیماب: جیوه
- (۳۷) هزیمت: فرار
- (۳۸) حراره: سرود و تصنیف خواندن، گرمی و علاقه نشان دادن
- (۳۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن
- (۴۰) کون خر: کنایه از احمق و ابله، سخنان و هیجانان من ذهنی
- (۴۱) حبر: دانشمند، دانا

- (۴۲) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه  
 (۴۳) کَزَارِدِن: انجام دادن، ادا کردن  
 (۴۴) حَرَّ: گرما، حرارت  
 (۴۵) سَفِیْه: نادان، بی‌خرد  
 (۴۶) اِبْتَلَا: آزمایش، امتحان، بلا  
 (۴۷) زَفَت: ستبر، بزرگ  
 (۴۸) بَرَأَمَد: طلوع کرد  
 (۴۹) حُلْد: جاودانگی  
 (۵۰) یَک سَخْنَم: بر سر گفته خود می‌ایستم، یک کلام.  
 (۵۱) نِی اِکْرَم، نِی مِکْر: سست و مردد نیستم، قاطع  
 (۵۲) ذَوَالْفَقَار: مطلقاً شمشیر  
 (۵۳) مُرْدِن: خاموش شدن  
 (۵۴) مُخَنَّتْ: ترسو  
 (۵۵) اِبْتَلَا: آزمایش، امتحان، بلا  
 (۵۶) کِنَارِکِرْفَتِن: در آغوش گرفتن، بغل کردن  
 (۵۷) ضَیْف: مهمان